

- فرزند زمان، دانشجوی کمال** / تأملی در جهان و زبان حمیدرضا شکارسری
- شاعر داستان گو** / نگاهی به شعر و شخصیت بیژن نجدی
- کالبدگشایی یک مرگ در جوار طبع شاملو** / درباره زندگی و مرگ منوچهر شفییانی

تأملی در جهان و زبان حمیدرضا شکارسری

فرزند زمان، دانشجوی کمال



رضا اسماعیلی؛ حمیدرضا شکارسری از سلسله شاعرانی است که در دایره «اعتدال» و «کمال» گام بر می‌دارند. او هر چند در دهه اول انقلاب طبعی سنتی‌سرا داشت و فعالیت ادبی خود را با قالب‌های سنتی (بیشتر غزل و رباعی) آغاز کرد ولی به اعتبار آنکه شاعری معاصر و کمال‌جو بود، در این قالب‌ها متوقف نماند و

از آنجا که اراده کرده بود «فرزند زمانه خویشتن» باشد، استعداد

و توانمندی ادبی خود را به سمت نوجویی و نوگویی هدایت کرد و با بهره‌گیری از تجربیات «هیما» به عنوان معمار شعر نو و دیگر شاعران نوگرا، در مسیر نوجویی و سپیدگویی حرکت کرد. شکارسری با انتخاب قالب آزاد و سپید، خود را در مسیر آزمونی

بزرگ قرار داد. آزمونی سخت و دشوار که لازمه موفقیت در آن، برخورداری از دانش و بینشی عمیق و گسترده در حوزه زبان و بیان بود. دانش و بینشی راهنما و راهگشا که او را از فروقاتان در چاه و چاله «نکرار» و «تقلید» حفظ کند و در عرصه سپیدسرایی، افق‌های جدیدی را به روی او بگشاید؛ افق‌هایی بدیع و نو. شکارسری در عرصه سپیدسرایی به دنبال گرته‌برداری از آثار گذشتگان نبود، بلکه بیشتر بر آن بود «حرفی از جنس زمان» داشته باشد و به مدد بهره‌گیری از تجارب بزرگانی چون نیما، شاملو، اخوان، فروغ، سپهری و… در راهی جدید گام بردارد. به همین خاطر، او هم‌زمان با نمونه‌سازی‌های ادبی، به حکم ضرورت، به حوزه تحقیق و پژوهش ادبی نیز رو آورد و با آنتولوژی منطقی بر اثر بزرگان این عرصه، به تجاری‌گراننگ و جدید دست یافت. تجارب ذی‌قیمت و ارزشمندی که او را در مسیر رسیدن به زبانی کارآیند و فرائهناجر و دستیابی به سبکی متمایز و متفاوت از دیگر نوسرایان باری می‌کرد.

شاعر بدرستی دریافته بود برای فرزند زمان خویش بودن و حرفی از جنس زمان داشتن، باید زده‌زمانه خود را شناخت و متناسب با مطالبات انسان معاصر، گام در راهمایی گذاشت که دیگران تجربه نکرده‌اند. سرانجام او عطش نوجویی خود را با آنتولوژی منطقی بر ذات بالنده و زاینده زبان فروشداند. رفتاری فرائهناجر و خلاف آمد عادت که با احصای قابلیت‌های ذاتی زبان، به کارآیندی بیشتر کلمه و کلام کمک می‌کرد و قابلیت‌های شگرف و نامکتشف زبان را به منصفه ظهور می‌رساند. قابلیت‌های بی‌بدیل و باقوفایی که به قابلیت درآوردن آنها نیاز به اجتهاد در جان و جهان زبان داشت. نیاز به غور و غواصی در اقیانوس کرانه ناپدیدی کلمه و کلام برای فرآینگ آوردن مرواریدهای غلظن شعر. و لازمه این اجتهاد، خطر کردن برای رسیدن به درکی نو از حقیقت زبان بود.

شکارسری برآستی و درستی دریافته بود شعر موجودی زنده است و به اقتضای زنده بودن، دایم در حال تحول و پوست‌اندازی. او رسالت خود را به عنوان یک شاعر نواندیش، هموار کردن راه برای پوست‌اندازی زبان و ترمیم بافت‌های فرسوده می‌دانست. شاعر در عین حال با هوشمندی دریافته بود نوگویی و نوجویی با «جیع بنفش» و مهربابی و صاحب «دا و اعدا» امکان‌پذیر نیست. او نمی‌خواست مانند بعضی شاعران افراطی دهه ۷۰، با «ورش گیلانی» بیژن نجدی شاعری است داستان‌نویس و داستان‌نویسی شاعر. یعنی شعروهایش حالتی داستان گونه دارد و داستان‌هایش حالتی شاعرانه، و این یعنی شعروهایش بر داستان‌هایش و داستان‌هایش بر شعروهایش تاثیر گذار بوده است. مضامین و اندیشه‌های نجدی در ظاهر امر در تبیین یک فکر عمل می‌کنند اما در باطن، بهانه‌ای هستند برای ابراز احساسات و آرزوهای فردی و بیان عواطف انسانی که آن نیز در شکل اثر استعالم می‌شود.

«اشقاق گیلانند؛ که ریشه‌های‌شان فرو رفته است/ در کف دست من/ در استخوان کتف تو/ در جمجمه شکسته من/ و این خاطران من توست/ که توت می‌شود یک روز/ اثار می‌شود گاهی/ که دیروز انگور شده بود/ که فردا زیتون و تلخ.»

دایره واژگانی شعر نجدی طبعاً همچون هر شاعر اصلی تابع نوع زندگی و اندیشه‌های اوست. شاعری اینچنین، بی‌شک به ثبات در بیان و لحن و مفهوم دست خواهد یافت، چنانکه نجدی به این مرحله از ثبات رسیده و از آن نیز گذشته است. تعدادی از سروده‌های نجدی هم حال و هوا و هم رنگ و بوی شمال، خاصه لاهیجان را دارد؛ مانند: استخر لاهیجان، کوچه میدان (رشت)، یک زرد بر دودی / آقا شیخ زاهد گیلانی / خزر/ میرزا کوچک‌خان و… نجدی گاه از شعرای بزرگ همچون خیام و حافظ الهام می‌گیرد و به خیال و عاطفه شعرش رنگ دیگری می‌زند. آنجا که در تاثیر پنهان و نه‌چندان معلوم از خیام که گفت: «بن کوزه چو من عاشق زاری بوده‌است…»، در شعر نجدی «گیاه نه شود و خاطرانش توت و اثار و انگورو…». در واقع این نوع نگاه و تعابیرش گویای نوع معنوی‌شده یا معنوی‌تر شده نگاه خیامی است، یا تحت تاثیر معلوم از حافظ، وقتی که او «از شب یلدا و اثار و هندوانه و فال…» می‌گوید، در میبدایی که شگردی معمولی‌تر دارد؛ و معمولی‌تر بودنش آن است که حافظ در شب یلدا از خود و خلق و خوئی خود گفته است، آن را بر عکس می‌کند؛ یعنی تقریباً یک کار معمولی و سطحی: «شب یلدا اثار است و من و هندوانه و برفا/ و ویرجخ حافظ، پشت پنجره‌ام/ زلف آشفته/ خوی کرده/ مست/ اما نمی‌خندد/ شب یلدا اثار است و من و هندوانه و برفا/ او لحظه بی‌دریغ فالی از حافظ/ از در صدای منشی می‌آید/ باز می‌کنم/ حافظ آمده است/ «خوی کرده، مست…/ نمی‌خندد

یعنی تنها با یک شگرد ساده و معمولی و نه‌چندان خلاقانه، در صورتی که تاثیرش از خیام، کاملاً خلاقانه بوده است؛ همان‌گونه که در ایجاد پارادوکس شاعری خلاق است:

« هنوز شیر می‌چکد/ از پستان گاو/ در مغازه قصابی»

بیژن نجدی حسرت بزرگ دهه‌های اخیر است؛ شاعری با گستره فکری بسیار و عمق اعلا؛ شاعری که هم اغلب روشنفکران دوستش می‌داشتند و هم اغلب شاعران و نویسندگان بعد از انقلاب یا انقلابی. او می‌توانست آینده یک جامعه ادبی مسالمت‌آمیز باشد. نجدی می‌هیچ ادعایی حتی از بستن‌مدرن‌های روزگار خود نیز جلوتر بود و نیز اما اصیل و بومی‌تر از آنان می‌نوشت. یعنی سنتی و کلاسیک نبود. چون به قول معروف هر چه بومی‌تر، جهانی‌تر. نه اینکه ادعا داشته باشیم شعر نجدی شعری جهانی است یعنی به جهانی بودن یا نبودنش فعلاً کاری نداریم؛ چون تعریف درستی جهانی بودن در دسترس نیست و اگر هست، طبعاً ابتدا باید تبیین بشود؛ تا بتوان آثاری از دهه‌های اخیر را مصادق آن دانست. از روی همین بیهوده‌گویی‌ها و حرف‌های بی‌اساس است که ادعای

فرو افتادن در چاه و چاله آوانگار‌دگرایی افراطی که در نهایت به

فرمالیسم محض منجر می‌شود، بر اعتبار و آبروی ادبی خود چوب حراج بزند و با مدینن در تنور تئوری‌زدگی، از ترکستان «توهم‌اندیشی» و «زبان‌پریشی» سر در آورد. خواست او، نوآوری با اتکا به پیشینه و پشتوانه هزار ساله ادب پارسی بود. شعر او بر خلاف شاعرانی که با پشت کردن به سنت، بر این اعتقاد و باورند که تاریخ مصرف بزرگانی چون عطار و مولانا و حافظ و سعدی به پایان رسیده است، ریشه در سیره و سنت سرهنگان و پیشاهنگان ادب پارسی دارد. شکارسری بر آن سر و سوداست که همچون «هیما» و پیروان خلفش، با تکیه بر گذشته درخشان شعر و ادب پارسی، آینده را روشن کند، چرا که خوب می‌داند غرور و جاه‌طلبی ادبی که نتیجه محتوم آن پشت کردن به سنت‌های ادبی است، او را به شاعری بی‌ریشه و فارغ‌از‌اندیشه تبدیل می‌کند. شاعری تئوری‌زده، فرمالیست و معناگیز که فارغ از مولفه‌های اصیل زیباشناختی که بر بنیان هزار ساله تجارب ذی‌قیمت و گرانسنگ سرآمدان شعر پارسی استوار است، بر توهمات روان‌پریشانه خود نام شعر می‌نهد. حال آنکه شکارسری شاعری هوشمند و دقیقه‌یاب است. شاعری با ذهن و زبانی بالنده و زاینده که از دستاوردهای «باغ هزار درخت» ادب پارسی بخوبی بهره می‌برد.

جان کلام آنکه شکارسری همچون «نیما» در وادی شاعری به این درک روشن دست یافته که گذشته چراغ راه آینده است و «هر کار بعدی در عالم هنر، از یک کار قبلی آب می‌خورد». از همین رو کسی که گذشته را خوب نشناسد، قادر به درک و فهم جدیدنیست، بنابراین وبی‌هیچ شک برای شاعر معاصر بودن، باید گذشته را نفس کشید و امروز را بر ستون‌های استوار و پرصلابت گذشته بنا کرد.

- خوانش شعری از حمید رضا شکارسری**

می‌خواهم نماز بخوانم

اما تو نمی‌گذاری

مدام می‌دوی از این سو به آن سو

از آشپزخانه به هال

از هال به اتاق خواب

از اتاق خواب به حیاط

از حیاط به اتاق بچه‌ها.

قبله نما را ذله کرده‌ای

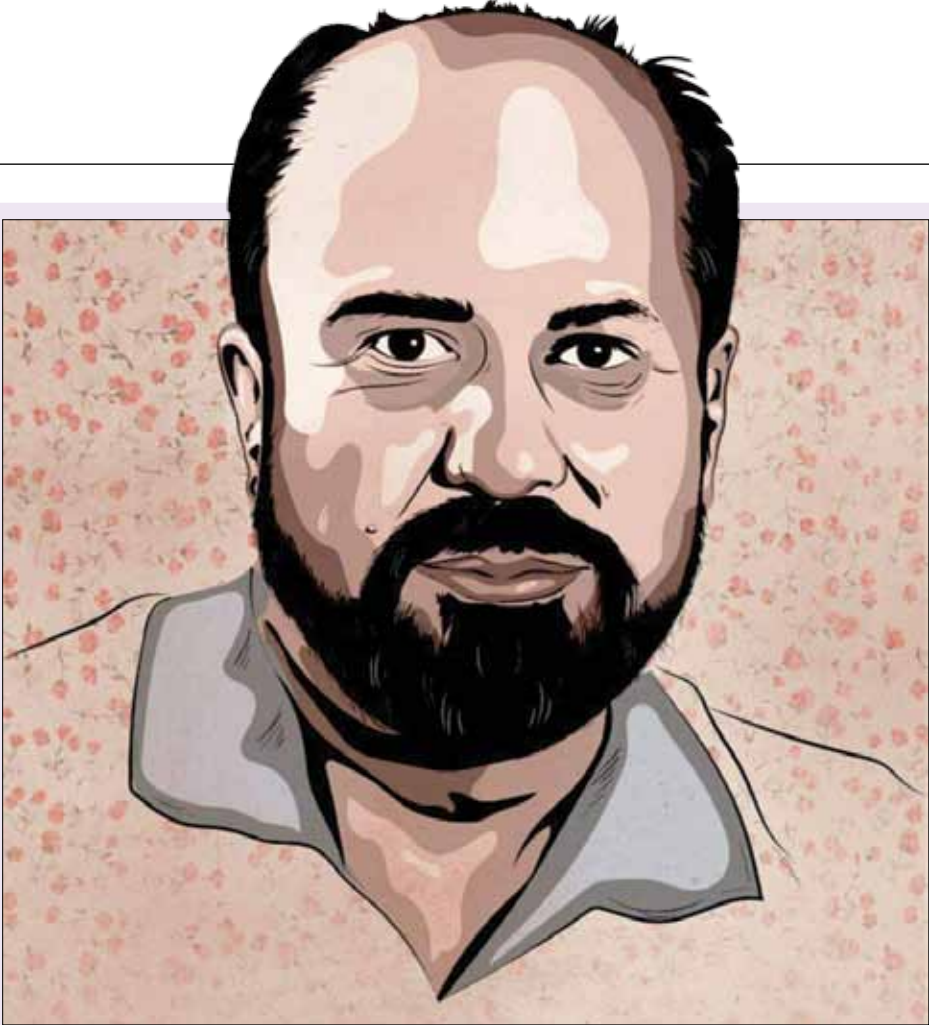
می‌خواهم نماز بخوانم

اما تو نمی‌گذاری…

(معما) بیراهن تو، حمیدرضا شکارسری، نشر الف، ۱۳۹۴.

(۸۷

«نیما» معمار شعر نوی فارسی در نلمه‌ای به «شین‌پرتو» گفته بود: «هر کار بعدی در عالم هنر، از یک کار قبلی آب می‌خورد». و باز در نلمه‌ای دیگر با تاکید بر ضرورت خواندن آثار پیشینیان، گفته بود: «آنکه قدیم را درست نفهمد، قادر به فهم جدیدنیست». شعر «نماز» شکارسری مهر تاییدی بر این گفته است، چرا که اگر شاعر این شعر با پیشینه ادبیات پارسی آشنا نبود و غزل‌های حافظ را نخوانده بود، هرگز موفق به سرودن چنین شعری



نمی‌شد. در واقع این شعر قرالت مدرن بینی از غزل حافظ است، آنجا که می‌گوید:

در نماز خم ابروی تو با یاد آمد

حالتی رفت که محراب به فریاد آمد

شاعر مدرن ناگزیر از انطباق لهجه ادبی خود با لهجه انسان معاصر است. شاعر امروز نمی‌تواند نسبت به مطالبات و نیازمندی‌های انسانی که در عصر «پسامدرن» زندگی می‌کند بی‌تفاوت باشد، چون این بی‌تفاوتی او را به گذشته پرتاب می‌کند و از درک مناسبت فرهنگی-اجتماعی عصر حاضر غافل، شاعرانی که از درک زمانه خویش عاجزند، چاره‌ای جز همنفسی وهمنشینی با شاعرانی چون فرخی سیستانی، منوچهری داغمانی، عصری یا شاعران دوره «پازگشت» ندارند و این یعنی حرکت در دایره تکرار و تقلید ولی شاعرانی که «فرزند زمان خویشند»، ضمن اینکه به توصیه نیما برای رسیدن به زبانی هر چه کارآیندتر بی‌هیچ تعصبی- از مطالعه انتقادی آثار گذشتگان غفلت نمی‌کنند، هم‌زمان در شعر به دنبال یافتن زبانی مشترک برای تعامل و تفاهم با نسل اکنون هستند.

شعر «نماز» عاشقانه‌ای کاملاً امروزی است. تصویری که شاعر در مقام یک عاشق از محبوب و معشوق خود مقابل دیدگان ما به تماشا می‌گذارد، تصویری عینی، ملموس و قابل تطبیق با روز و روزگار ما است. معشوقه شاعر در این شعر، زنی است معاصر و آپارتمان‌نشین و هیچ نستی با معشوقه تاین ندنان مسلح شاعران قرون هفتم و هشتم هجری ندارد. معشوقه‌های با ادوات جنگی مخوفی همچون کمند زلف، کمان اپرو و نوک مژگان که می‌تواند با ابزار همی چون غمزه و عشوه و کرشمه عاشق بیچاره خود را به خاک سیاه بنشاناند نیاز عاشق به معشوق نیز در این شعر- به‌رغم عاشقانه‌های کلاسیک- صرفاً یک نیاز جنسی و جسمانی نیست،

نگاهی به شعر و شخصیت بیژن نجدی

شاعر داستان‌گو

سمت دبیر در دبیرستان‌های لاهیجان مشغول به تدریس شد. وی از جمله شاعران متفاوت دهه‌های اخیر است که به نوعی در نزدیک کردن شعر به داستان سهمی در خور داشته است. پدر نجدی از افسران مبارزی بود که در قیام افسران خراسان نقش داشت. او در مسیر زندگی به گنبدکاووس به دست تعدادی زندارم کشته شد. نجدی به سال ۱۳۴۹ با پروانه محسنی آزاد ازدواج کرد و صاحب یک دختر و یک پسر شد.

نجدی در واقع از سال ۱۳۴۵ فعالیت ادبی خود را آغاز کرده بود اما پس از یک دوره کم‌کاری و سپس کنار گذاشتن ادبیات، بار دیگر در اوایل دهه‌های ۶۰ به صورت جدی‌تر به دنیای ادبیات قدم گذاشت.نجدی اوایل دهه ۶۰ یک بار هم به‌عنوان بسیجی لباس زین پوشید و به جبهه‌های حق علیه باطل رفت اما آنجا به جای اسلحه، قلم و گچ به دست گرفت تا با معجزی کند و مشغول درس دادن به زمندگان شد.

بیژن نجدی ۴ شهریورماه ۱۳۴۷ در لاهیجان درگذشت و در همان شهر در جوار بقعه شیخ زاهد گیلانی به خاک سپرده شد.

«دوباره از همان خیابان‌ها» و «داستان‌های نیمه‌تمام» و کتاب داستانی دیگر که گویاباز حوالی داستان‌های نیمه‌تمام نجدی است، ۳ مجموعه شعری که در واقع همه‌شان گزینه شعرنند (چرا که ۹۰ درصد اشعار این ۳ دفتر مشترکند) با نام‌های مختلف، پس از وفات نجدی به چاپ رسیده‌اند: مجموعه‌شعرهایی با نام‌های «سواهران» این تابستان»، «واقعیت رؤیای من است» و «پسرعموی سپیدار». چند داستان نجدی نیز به صورت فیلم به نمایش درآمده است. اگر موقعیت بیژن نجدی و آثارش را از دهه ۶۰ بررسی کنیم،

باید بگوییم کسی او رانمی‌شناخت.او در این زمان، بیش از ۲ دهه از عمرش گذشته بود، تا اینکه بتواند بار دیگر بنویسد و اشعار و داستان‌هایش را در هفت‌نامه‌های محلی گیلان چاپ کند

کم‌کم آثار نجدی در ویژه‌نامه‌های ادبی گیلان هم که اعتبار کشوری داشتند چاپ شد و اهل قلم نسبت به او شناختی نسبی پیدا کردند؛ اما این شناخت چندان هم به نفع او تمام نشد؛ زیرا بسیاری با خواندن آثار نجدی، او را به آرتیست بودن متهم و آثارش را آشفته و ضدشعر و ضدداستان معرفی می‌کردند. در این میان، تنها چند تن از شاعران جوان، سبک و زبان و شیوه‌و او را بسیار می‌ستودند؛ همان شاعران جوانی که نجدی در اوج شهرت خود، با همه

انصاف و مهری که در او بود، هرگز از ایشان به این عنوان که «پیش از همه، آنان بودند که وی را شناختند» یاد نکرد!

نجدی نام بیژن پسر از چاپ نخستین مجموعه داستان‌های کوتاهش «یوزپلنگانی که با من دودمانند»، به عنوان داستان‌نویس در آذهان ثبت شد اما پس از برنده شدن این کتاب از سوی «جایزه زرین گردون»، به‌عنوان چهره‌ای شناخته‌شده در سطح کشور و پس از آن، تا حدی در سطح بین‌المللی شهرت یافت و حتی چند شبکه خارجی مشهور حاضر به گفت‌وگو با او شدند. اگر چه نجدی بی‌میل به این گفت‌وگوها نبود اما همواره می‌گفت دوست‌تر دارد با رادیو و تلویزیون ایران گفت‌وگو کند. در این میان علیرضا قزوه در صفحه «شنو از نی» روزنامه «طلاعت» به اشاعر نجدی بسیار بها داد و حتی متنی مصاحبه‌گونه از او را به چاپ رساند. در این دوره، نجدی یکی‌یکی دروازه‌های شهرت را در حال گشودن بود. نجدی انسانی اهل تعامل بود و در دوستی ساده و صمیمی بود. جذابیت خاص نجدی در گفتار و رفتار و آراستگی، هر شخصی از هر طیفی را مجذوب خود می‌کرد؛ خواه روشنفکر، خواه روحانی. او بهترین دبیر ریاضی در لاهیجان و حتی شاید در گیلان بود و نزد همشهریان بسیار قابل احترام. نجدی لاهیجان را بسیار دوست می‌داشت، هر چند گیل‌مرد بود اما منشی کاملاً امروزی و مدرن داشت. شهرت برای نجدی جز حسرتی بزرگ نبود. او زمانی که دروازه‌های شهرت به سویش در حال باژ شدن بود، از دنیا رفت. او چند سال بعد از شهرتش رفت و حسرت بسیار آثاری که می‌توانست چاپ کند یا بنویسد را با خودش برد. چه شعرا و چه داستان‌هایی که پس از نجدی با او مردند.

سبک نگارش نجدی، چه در شعر و چه در داستان، هم در ردیف، به سبک واقع‌گرای و هم به سبک فراواقع‌گرایی قرار می‌گیرد. بسیاری وجدی را از جمله داستان‌نویسان مدرن زمانه خود می‌دانند و اشعار او را نیز جزو اشعار پیشرو و مدرن. داستان‌های نجدی از هیزدات‌پنداری با اشیاء بر خودرار است و نیز از استعاره‌ها و تشبیهات شعری؛ همان‌گونه که بسیاری از شعراهای او برخوردار از روایت و بیان و دیگر ویژگی‌های داستانی است. با این همه، نوع شعر و داستان نجدی در طول تاریخ ادبیات معاصر ما، استثنایی و منحصر‌به‌فرد است؛ مثل آثار همه بزرگان ما در حوزه شعر و داستان مدرن و امروزی.

«درخت

شعرش را روی پاییز می‌نویسد

پلیز

شعرش روی درخت

من بر پاییز نوشتم؟

بر درختان افتاده

دریغامن

دریغاپیروز!

دریغادرخت!»

✻✻✻

«آفتاب را دوست دارم

به خاطر پیراهن‌ات روی طناب رخت

باران را

اگر که می‌بارد

بر چتر آبی تو

و چون تو نماز می‌خوانی

من خداپرست شده‌ام.»

چهارشنبه ۲۳ مهر ۱۳۹۹

وطن امروز | شماره ۳۰۴۸

[شعر و ادب]

نکاه

درباره زندگی و مرگ منوچهر شفییانی

کالبد گشایی یک مرگ

در جوار طبع شاملو

[رضا شبیانی]

منوچهر شفییانی، داستان‌نویس چپ‌گرای ایرانی است. هر چند گمنام اما به دلیل نوع مرگ پیچیده‌اش، روز‌گاری نقل محافل سیاسی و ادبی بود. پیش از آنی که از پیچیدگی‌های مرگ وی بگوییم معرفی مختصری از او داشته باشیم.

شفییانی اهل ایل بختیاری و متولد ۱۳۱۹ بود. چپگرایی از آغاز نوجوانی او را درگیر خود کرد و با وجود مخالفت خانواده به دلیل ترس از مواضع تند سیاسی‌اش به تهران آمد، البته سفر تحصیلی ناتمامی هم به آلمان داشت.

در هر صورت در تهران با انتشار داستان‌های تند و تیز و شعاری با مایه‌های چپ‌گرایانه و برابری‌جویانه به شهرتی نصفه و نیمه رسید. وی در زمره رفقای احمد شاملو در آمد و از این راه سردبیری چندین مجله ادبی را با وجود سن و سال کم تجربه کرد. شاملو در توصیف توانایی‌های متوسط شفییانی اغراق می‌کرد و او را مستعد دریافت جایزه نوبل می‌خواند. بر همین منوال مجلات خوشه و ترقی که تحت سردبیری شفییانی منتشر می‌شدند، شاملو را با عناوین مطمئن خطاب می‌کردند که دکتر شفییعی کدکنی در مقاله مفصل خود درباره شاملو به آنها اشاره کرده است. عناوینی از قبیل شاعر بزرگ و آزادی‌خواه قرن، روشنفکر

بزرگ تاریخ ایران و…

محافل ادبی چپ‌گرا، شفییانی را گاه بنیانگذار رئالیسم کارگری و گاه پیشقراول داستان‌نویسی مدرن روستایی می‌دانند.

پیداستد که این‌هر دو مفاهیمی براساخته ذهن ژورنالیسم‌چپ و بیمار دهه‌های ۴۰ و ۵۰ است و هیچ تعریف علمی از آنها وجود ندارد. کم‌اینکه واقعا داستان‌نویسی مدرن روستایی یعنی چه؟

و اگر شفییانی بنیانگذار آن است، ادامه‌دهندگان ره‌اش



چه کسانی بودند و به کجا رسید. بگذاریم که از این دست مکتب‌سازی‌ها و تئوری‌زاسیون‌های فاقد اسلوب علمی در ادبیات چپ روشنفکری فراوان بوده است.

شفییانی چند کتاب داستان منتشر کرده بود که با استقبال نسبی محافل ادبی روبه‌رو شده بود اما هرگز این استقبال از مرز محافل روشنفکری فراتر نرفت.

گواه اینکه سسال‌ها بعد در سال ۵۷ تعدادی از داستان‌هایش در کتابی توسط انتشارات امیر کبیر منتشر شد که هرگز تجدید چاپ نشد.

اما مرگ بر حرف و حدیث مرحوم منوچهر شفییانی؛ منوچهر شفییانی در تاریخ ۱۹ مهر ۱۳۴۶ در منزل احمد شاملو در حالی که تنها ۲۷ سال سن داشت، به دلیل ایست قلبی ناشی از مصرف هروئین درگشت!

به گواهی کسانی که شفییانی را می‌شناختند، وی هیچ سابقه‌ای از اعتیاد و لاابالی‌گری نداشت و از این رو انگشت اتهامی تاریخی در این ماجرا به سمت احمد شاملو نشانه رفته است. اگر چه عدم پیگیری قضایی و پلیسی ماجرا نیز خود را بزرگی است. درآب، برادر منوچهر می‌گوید: «او

در ۱۹ مهر ماه ۱۳۴۶ برای دیدن احمد شاملو به مجله خوشه می‌رود و شب را با او می‌گذراند و آخر شب همراه شاملو به خانه‌اش می‌رود. شاملو که معتاد بود، مقداری از موادمخدر خود را در اختیار شفییانی می‌گذارد و منوچهر به دلیل مصرف هروئین دچار ایست قلب شده و می‌میرد. با مرگ شفییانی، مأموران شهرباتی احمد شاملو را به کال‌تتری می‌برند تا برای انجام تحقیق به داد‌گستری اعزام شود. هنوز تشریفات اولیه تشکیل پرورنده مربوط انجام نشده بود که شاملو آزاد شد و تحقیقات پیرامون مرگ منوچهر شفییانی به محاق تعطیل و فراموشی افتاد و پرونده آن مختومه‌اعلام شد.»
در این روزها که دستور امیر عباس هویدا به سفیر ایران در پاریس منتشر شده است که به او دستور می‌دهد تمام هزینه‌های عمل جراحی‌ای احمد شاملو توسط سفارت ایران پرداخت شود، ذکر داستان منوچهر شفییانی نیز پایسته است، زیرا میزبان اخلاص طیفی از شاعران روشنفکر که دم از مستقل بودن می‌زنند و از ادبیات برای ادبیات و مردم و… در گوش مردم سنبه می‌کنند و البته یکی از قهرمانان‌شان به مرحوم احمد شاملوست، روشن می‌شود. قصد نگازنده نه تخریب شاملو است و نه حتی تخریب این دوستان. قصد من ایجاد پرسشهایی است در ذهن‌های آنها که اگر واقعا شاعران انقلاب خلافتی فراتر از رفتن به چند کنگره شعر دولتی و افطاری و… داشتند، حضرات روشنفکر با چه بوق و کرناپی شاعران انقلاب را رسوا می‌کردند؟

سلام وطن

۶۶۴۱۳۹۴۲

پیامک خوانندگان

۱۰۰۰۲۳۳۱